

عزاداری با طعم نذری



روزی روزگاری...

نویسنده و تصویرگر:
حسین کشتکار

مراسم عزاداری که تمام شد، رفتم توی صف غذای نذری. عجله داشتم تا هر چه زودتر غذا را بگیرم و به خانه برسانم. همیشه غذای نذری دوست داشتم مخصوصاً قیمه را که خیلی دلچسب است. نه فقط قیمه، بلکه هر نوع غذایی که به نام اهل بیت (ع) باشد واقعا طعم و مزه خاصی دارد که در هیچ غذای دیگری پیدا نمی‌شود. این را فقط من نمی‌گویم بزرگ‌ترها هم می‌گویند. پدرم همیشه می‌گوید غذای نذری فقط به طعم و مزه نیست، بلکه به دلیل باطن معنوی غذاست که غذا را دلچسب می‌کند. او می‌گوید: «ادم می‌شناسم که آنقدر دستش به دهنش میرسد که اگر بخواد هر روز از بهترین و گرانقیمت‌ترین رستوران‌های شهر غذا تهیه کنه براش هیچ مشکلی نیست ولی پای غذای نذری که میرسد هر طور شده سعی میکنه گیر بیاره. میگه اگه به لقمه هم باشه برام کافیه، حتی اگه به لقمه نون و پنیر ساده باشه. چون معتقدم غذای نذری متبرک به عنایت ائمه (ع) است و خدا در غذای اهل بیت (ع) شفا قرار داده و اثر معنوی خوبی بر جان و روح انسان میذاره.»

ظاهر عاشورا بود و جمعیت زیادی در صف غذا بودند. عزاداران در صف، یکی یکی غذای نذری را می‌گرفتند. بعضی همانجا سفره‌ای که داخل زیرزمین تکیه پهن شده بود می‌نشستند و غذا را میل می‌کردند و بعضی دیگر غذا را با خود می‌بردند. به دلیل شلوغی جمعیت خیلی دیر نوبتم شد. مدام نگران تمام شدن غذا بودم. همه دلشوراهم به دلیل این بود مبادا دست خالی به خانه برگردم. مادرم اعتقاد عجیبی به غذای نذری داشت.

دیگران همه میخوان از این در برن. اونوقت نظم این همه جمعیت بهم میریزه اینکه کاری نداره فقط میخواد زحمت بکشی بری به ۵۰ متری اون طرفتر از در ورودی داخل بشی.» پیرزن که به عصا تکیه داده بود و به سختی روی پایش ایستاده بود، گفت: «محمود مادر نمیخواد زحمت بکشی تو برو اگه روزی باشه بهم میرسه.» با این حرف زری خانم دلم سوخت. فکری به ذهنم رسید. غذایم را تعارف کردم و گفتم بیا مادر شما غذای من را بگیرید تا معطل نشوید، من الان می‌روم و یکی می‌گیرم. زری خانم در حالی که تشکر می‌کرد، گفت: «پسرم امیدوارم حاجت روا بشی و عوضشو از امام حسین (ع) بگیر.» به سرعت به طرف در ورودی تکیه حرکت کردم. وارد که شدم هنوز صف غذا طولانی بود. پشت سر آخرین نفر ایستادم تا نوبتم شود. صف به کندی حرکت می‌کرد. دیرم شده بود. نگران پدرم بودم چون از صبح چیزی نخورده بود. چند دقیقه گذشت. صدای پیچ جمعیت بلند شد. ظاهراً غذا تمام شده بود. همراه چند نفر باقیمانده دست خالی از تکیه خارج شدم. چند قدم جلوتر حبیب پسر جعفر آقا سوپری محل را دیدم که با یک نایلون سفید که مشخص بود چند ظرف غذای نذری است حرکت می‌کرد. حبیب من را می‌شناخت و با هم دوست بودیم. وقتی من را دست خالی دید پرسید تو مگر مراسم نبودی؟ گفتم چرا بودم. دوباره پرسید: «ای شکمو نشستی و همونجا نذری خوردی؟» گفتم: «نه تو صف بودم. غذا زود تمام شد و به من نرسید.» حبیب کیسه‌ای که دستش بود را نشانم داد و گفت من که کلی کاسب شدم. از کاری که کرده بودم پشیمان نبودم اما اینکه دست خالی به خانه برگردم خجالت می‌کشیدم. گرچه مادرم از اینکه بدون غذا بروم شاکی نمی‌شد اما چون نیت کرده بود که حتماً لقمه‌ای از نذری روز عاشورا به پدر بدهد، با دست خالی پای رفتن به خانه را نداشتم. جلوی در خانه با دلسردی زنگ در را زدم. سیسپر برادر کوچکم در را باز کرد. از خجالت صورتش سرخ شده بود. گفتم: «سیسپر مامان خونه س؟» سیسپر با تعجب گفت: «خب بله مگه قرار بود جایی بره؟» گفتم: «چه خبر؟» سیسپر با تعجب گفت: «هیچی فقط خیلی منتظرت بود زود بیای. مگه قراره خبری بشه؟» گفتم: «نه ولی...» گفتم: «حالا چرا اوایسادی؟ چرا نمبای تو؟» در همین حین از پشت سر صدایی شنیدم. به طرف صدا برگشتم. حبیب بود که با چند ظرف غذا پشت سرم ایستاده بود. بدون مقدمه گفت: «بفرمایید.» گفتم: «اینا چیه؟» حبیب گفت: «اینا همون غذای نذریه. وقتی رفتم خونه دیدم هیچ کس خونه نیست. کلید نداشتم و منتظر شدم. نمیدونستم مامان و بابا کجا رفتند. وقتی اومدن تازه فهمیدم اونا بعد از من به مراسم عزاداری اومدن و همونجا سفره نذری گذاشون خوردن. یاد تو افتادم. یکی شو برای خودم برداشتم و اینارو هم برای شما آوردم. خوشحال شدم. تشکر کردم و نذری‌ها را از حبیب گرفتم و برگشتم. مادر آخرین لباس را فشرده در هوا چند تکان داد و گفت: «مادر چرا دیر کردی؟ بابات گشونه س. از صبح هیچی نخورده» سیسپر غذاها را که دید، گفت: «محمود غذا چی هست؟» گفتم: «قیمه امام حسین (ع)»

گفتم: «چه کاری زری خانم؟» گفت: «خیر ببینی. من پا ندارم از این پله‌ها برم پایین میشه یه دونه غذای نذری برام بگیر.» گفتم: «باشه همینجا باشین الان بر میگرم.» وقتی خواستم برگردم داخل تکیه مردی که کنار در ایستاده بود مانع از ورودم شد و گفت: «این در خروجی تکیه است اگه میخوای داخل بشی باید تکیه رو دور بزنی و از در پشتی تکیه وارد بشی.» به مرد گفتم: «آخه دیر میشه باید زود برم خونه. من خودم غذا دارم میخوام برای همسایعمون که نمیتونه بره پایین یه غذا بگیرم.» مرد گفت: «بین اگه بذارم شما برین حسین (ع)»

اصرار داشت هر طور شده یک غذای نذری به پدرم بدهد تا بلکه زودتر از بستر بیماری بلند شود. نوبتم که رسید غذا را گرفتم. پله‌های زیرزمین تکیه را یکی در میان رد و فوراً به طرف خانه حرکت کردم. هنوز از در تکیه خارج نشده بودم که از پشت سر صدای آشنایی شنیدم. وقتی برگشتم پیرزنی عصا به دست ایستاده بود. او را شناختم: زری خانم همسر آقا مراد بود که چند خانه با خانه ما فاصله داشت. زری خانم که مرا شناخته بود با دست به طرفم اشاره کرد. جلوتر که رفتم گفتم: «محمود پسرم یه زحمتی برات دارم. یه کاری برام انجام میدی؟»

نویسنده ما باشید

نوشتن را دوست دارید؟ تا به حال داستان نوشته‌اید؟ دلتان می‌خواهد نوشته‌تان در روزنامه چاپ شود؟ اگر این طور است، می‌توانید برای ما بنویسید. از هر چه دلتان می‌خواهد، می‌توانید از خانه، محله و شهر خودتان بنویسید. از مدرسه، پارک، دوستان و بازی‌هایتان. از آرزوهایتان بر ایمان بنویسید. می‌توانید داستان‌های تخیلی یا واقعی بنویسید. نوشته‌هایتان را همراه با عکس خودتان برای ما به آدرس الکترونیکی

Javaneh333@gmail.com

بفرستید تا آنها را با اسم خودتان در این صفحه چاپ کنیم.



مهر آمد، ایرانی بخیریم

دوباره بوی ماه مهر آمد و در آستانه باز گشایی مدارس بازار فروش نوشت افزار داغ شد. طبق پیش بینی وزیر آموزش و پرورش اسامال بیش از ۱۳ میلیون دانش آموز خواهیم داشت.

حالا فکر کنید اگر همه این ۱۳ میلیون دانش آموز فقط از نوشت افزار ایرانی که کار تولید کشور عزیزمان است استفاده کنند چقدر به تولید کنندگان داخلی کمک می‌کنند. هیچ می‌دانید با خرید همین نوشت افزار به ظاهر ساده چقدر باعث رونق بازار اقتصاد کشورمان می‌شود و همین کار از خروج ارز جلوگیری می‌کند.

خریدن کالاهای ایرانی غیر از صرفه اقتصادی و جلوگیری از کساد بازار فروشندگان و رفع بیکاری کسانی که در تولید و توزیع محصولات فعالیت دارند یک اثر مهم دیگر هم دارد و آن اینکه علاوه بر ممانعت از ورود کالای قاچاق مانع از نفوذ فرهنگ بیگانه می‌شود.

بباید همه با هم با خریدن کالای ایرانی به رونق اقتصاد کشورمان کمک کنیم. پس وعده ما حضور در نمایشگاه‌های نوشت افزار ایرانی.

زند باد ایران و پاینده باد کالای ایرانی.



نقاشی از جابر بن حیان که در قرن ۱۵ میلادی در اروپا کشیده شده است

بد نیست بدانید که...

جابر بن حیان نابغه و شیمیدان ایران و اسلام

جابر بن حیان نخستین شیمیدان ایرانی است. وی اولین کسی است که به علم شیمی شهرت و آوازه بخشید و بی تردید نخستین مسلمانی است که شایستگی کسب عنوان شیمیدان را دارد. آرامگاه وی در حوالی بخش «بدره» واقع در ۷۰ کیلومتری پلدختر لرستان کشف شد. کشف آرامگاه بزرگترین ریاضیدان اسلامی هنگامی صورت گرفت که راه «صیمره» به «سیکان» در دست ساخت و امتداد بود. این آرامگاه متعلق به «جابر بن حیان» که معاصر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و از شاگردان ایشان بوده است، می‌باشد. جابر در حدود سال ۱۰۰ شمسی در توس متولد شد و در سال ۱۹۴ شمسی در کوفه درگذشت. جابر بن حیان پدر علم شیمی است و بسیاری از روش‌های این علم مانند تقطیر و ابزاری مانند قرع و انبیب از اکتشافات اوست. جابر معتقد بود همان طور که در طبیعت عناصر به یکدیگر تبدیل می‌شوند مانند تبدیل خاک و آب به گیاه و... کیمیاگر نیز می‌تواند با استفاده از قوانین طبیعت عناصر را در زمان کوتاه‌تری به یکدیگر تبدیل کند که البته این کار به اکسیر نیاز دارد. اکسیر در علم کیمیا، به منزله دارو در علم پزشکی است. جابر اکسیر را که از آن در کارهای کیمیایی خود استفاده می‌کرد، از انواع موجودات سه گانه (فلزات، حیوانات و گیاهان) به دست می‌آورد. او خود، در این زمینه می‌گوید: هفت نوع اکسیر وجود دارد: اکسیر فلزی: اکسیر به دست آمده از فلزات. اکسیر حیوانی: اکسیر به دست آمده از حیوانات. اکسیر گیاهی: اکسیر بدست آمده از گیاهان. اکسیر حیوانی - گیاهی: اکسیر به دست آمده از امتزاج مواد حیوانی و گیاهی. اکسیر فلزی - گیاهی: اکسیر به دست آمده از امتزاج مواد فلزی و گیاهی. اکسیر فلزی - حیوانی: اکسیر به دست آمده از امتزاج مواد فلزی و حیوانی. علاوه بر مواردی که گفته شد کشف مواد شیمیایی مانند هیدرو کلریک اسید، نیتریک اسید، تیزاب (مخلوطی از دو اسید یاد شده که از جمله اندک موادی است که طلا را در خود حل می‌کند)، سیتریک اسید (جوهر لیمو) و استیک اسید (جوهر سرکه) از ابتکارات جابر است. همچنین جابر درباره روش‌های استخراج و خالص سازی طلا، جلوگیری از زنگ زدن آهن، حکاکی روی طلا، رنگرزی و نم‌نابذیر کردن پارچه‌ها و تجزیه مواد شیمیایی نتایجی ارائه داد. از جمله اختراعات‌های دیگر او، قلم نوری است. قلمی که جوهر آن در تاریکی نیز نور می‌دهد. (احتمالاً با استفاده از خاصیت فسفرسانس این اختراع را انجام داده است.)

قبول باشه...

روزی که اولین بار به تکیه رفتی کی بود؟ با چه کسی به تکیه رفتی؟ آیا خاطره اولین عزاداری را به یاد داری؟ در تکیه چه احساسی داشتی؟ فقط عزاداری کردی یا به بزرگ‌ترها در برگزاری مراسم عزاداری کمک کردی؟ در مراسم سوگواری به همان میزان که سعی داشتی به عزاداری بپرداز، همان قدر هم به سخنرانی واعظ گوش می‌کردی؟ هنگام توزیع غذای نذری چی؟ عجله می‌کردی و سعی داشتی تا تعداد بیشتری غذای نذری بگیری یا به اندازه سهم خودت قانع بودی؟ بعد از تمام شدن مراسم چه حسی داشتی؟ حال و هوای آن روزها را که یادت نرفته؟ حالا این روزها و شب‌ها دوباره وقتش رسیده که با شرکت در مراسم سوگواری، به امام و سالار سید شهیدان علیه السلام ادای دین کنی. ...قبول باشه...

